



## تز سه فرهنگ

نادر صدیقی

اواخر سال گذشته موسسه بین‌المللی گفت‌وگوی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها میزبان فیلسوف، آکادمیسین آذری، یوسف رستم‌اف، رئیس انستیتوی مطالعات فلسفه، سیاست و حقوق آکادمی علوم جمهوری آذربایجان بود که تقارن مبارکی نیز با آغاز ۷۵ سالگی میهمان و آغاز سال نوی میلادی داشت. رستم‌اف تالیفات و مقالات متعددی در حوزه خصوصی تاریخ فلسفه غرب و تاریخ اندیشه‌های سیاسی اجتماعی و حقوق در عثمانی و ترکیه نوین دارد. اما نحوه ورود حوزه تمدنی نزدیک و همسایه به دنیای جدید، برای مخاطب‌های ایرانی این فیلسوف آذری و پاسخ‌های مشترک منطقه‌ای در مقابل چالش‌های نوین اندیشگی، بیش از هر چیز دیگر جالب توجه می‌نمود که به مساله محوری نشست مذکور تبدیل شد.

یوسف رستم‌اف به عنوان یک پژوهشگر کهنه‌کار که از دهه ۶۰ میلادی همواره درباره مبانی فکری مشروطیت و جمهوریت ترکیه مقالاتی منتشر کرده است، درباره "مدل ترکیه" یا ترکیه به عنوان یک کشور "مدل" و "الگو" دیدگاهی انتقادی دارد؛ او می‌گوید سال گذشته به دعوت موسسه "آوروآسیا"ی ترکیه در جریان یک کنفرانس بین‌المللی صریحاً به ترک‌ها گفته است "ترکیه نتوانسته یک کشور مدل باشد".

این دیدگاه انتقادی در کتاب مناسبات متقابل تمدن‌ها اشاره مشخصی به تز سه فرهنگ دارد که حدود یک صد سال پس از طرح آن در استانبول و قفقاز، در جریان یک واکنش دفاعی نسبت به تئوری هانتینگتون در

معرض بازتعریف قرار گرفته است.

رستم‌اف با اشاره به نقد هانتینگتون پیرامون علل ابتر ماندن

پروژه "غربی شدن" و "مدرن شدن" در جوامع اسلامی،

می‌نویسد: "بویژه می‌خواهم تأکید کنم که اندیشه مدرن شدن

به سبک اروپایی، پیش از آن‌طورک توسط متفکران آذربایجان

و ترکیه مطرح شده بود. علی بن حسین زاده آذربایجانی در اواخر

قرن ۱۹ در مطبوعات ترک شعار ترکی شدن، اسلامی شدن،

معاصر شدن (تورکلشمکه اسلاملاشماغ، معاصر لشمک) را مطرح

کرده بود. بعدها جامعه شناس ترک، ضیاء گوک آلپ کوشید این

مساله را بر مبنای علمی مبتنی کند. پرچم سه رنگ (آبی، قرمز،

سبز) جمهوری آذربایجان، منعکس‌کننده آن سه اصل است. به این

معنی که باید بدون امتناع از سنن ملی و دینی خود، مدرن شویم."

رستم‌اف در نقد تز هانتینگتون پیرامون کارنامه ناکام مدرن شدن ترکیه، ضمن تفکیک دو مقوله "غربی

شدن" و "مدرن شدن" می‌نویسد: "در دورانی که تکنولوژی اطلاعاتی جهان گستر شده و مرزها اساساً برچیده

شده‌اند و شرایط مساعدی برای اخذ تکنولوژی، اقتصاد و شیوه مدیریت سیاسی غرب به وجود آمده، نمی‌توان

به نام غربی شدن و معاصر شدن از فرهنگ ملی امتناع کرد، باید بین این دو فرهنگ، پیوند برقرار نمود."<sup>۲</sup>

به عبارت دیگر، برقراری نوعی پیوند نوین بین سه فرهنگ ملی، دینی و غربی، مقوله‌ای است که به باور رستم‌اف

از همان اواخر قرن نوزدهم به شکل واضح و مشخص در باکو و استانبول، توسط متفکر آذربایجانی، علی بن حسین

زاده مطرح شده و هنوز هم یک پروژه ناتمام به شمار می‌رود.

رستم‌اف انتقادات خود به هانتینگتون را ذیل سه اصل مذکور پی می‌گیرد و می‌نویسد: "اگر چه بسیاری اوقات فوندامنتالیسم

اسلام به مثابه اسلام سیاسی تلقی شده است، اما بازگشت مردم مسلمان به ایده‌های اسلامی، عادات و مناسک آن،

فرآیندی پیچیده و چند بعدی است و فوندامنتالیسم صرفاً بخشی از این روند به شمار می‌رود."<sup>۳</sup>

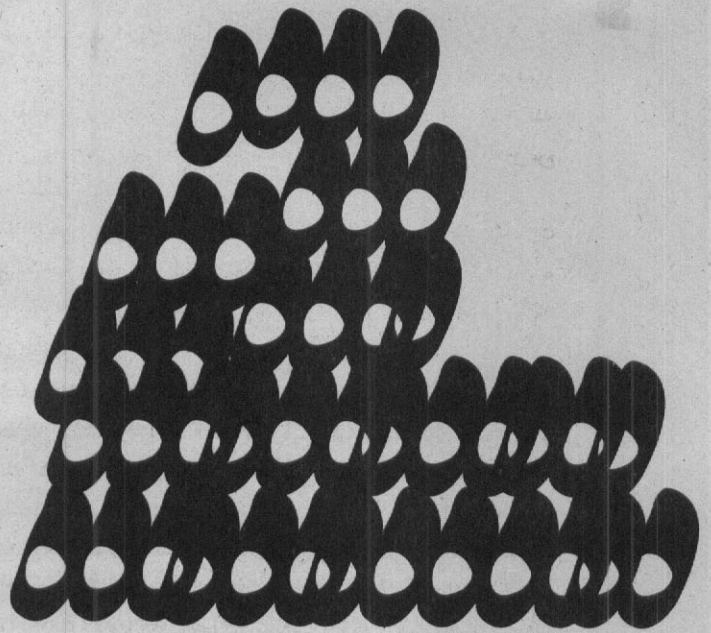
رستم‌اف ضمن نقد هانتینگتون نتیجه می‌گیرد: "تقویت اسلام اکستریمیسم نیست، راهبرد اساسی است، روندی جامع

الاطراف است، نه منزوی شدن."<sup>۴</sup>



مطالعات فرهنگی  
آذربایجان

خیلی  
نور  
خیلی  
نور



**رستم‌اف مانند  
بسیاری از روشنفکران  
جهان اسلام، ضمن  
دفاع از امکان دیالوگ  
تمدن‌ها و ضمن رد  
هانتینگتون که راهی  
برای دیالوگ باقی  
نمی‌گذارد و در عین  
مرزبندی با  
ماهیت‌گرایی ضد  
اسلامی برخی  
متفکرین غربی امکان  
صلح و دیالوگ را  
مطرح می‌کند**

به این ترتیب مشخص می‌شود رستم‌اف هم مانند بسیاری از روشنفکران جهان اسلام، ضمن دفاع از امکان دیالوگ تمدن‌ها و ضمن رد هانتینگتون که "راهی برای دیالوگ باقی نمی‌گذارد" و در عین مرزبندی با ماهیت‌گرایی ضد اسلامی برخی متفکرین غربی (یکی دانستن ماهیت اسلام و ماهیت تروریسم)، امکان صلح و دیالوگ را مطرح می‌کند. اما آنچه انتقادات رستم‌اف را از سایر دفاعیات کلامی ضد هانتینگتون متمایز می‌سازد، زاویه خاص نگرش قفقازی-آذری او در قبال سرمایه‌های اندیشگی همین خطه در طلیعه ورود به دوران مدرن است که در تئوری "سه اصل" یا "سه فرهنگ" متجلی شده است. به عقیده رستم‌اف شعار "ملی شدن، غربی شدن، اسلامی شدن" هنوز هم با ماست و هنوز هم از پس صد سال و اندی که از طرح سه اصل مذکور توسط علی بن حسین زاده می‌گذرد، تلفیقی شایسته از نحوه جایگیری این عناصر فرهنگی در قالب یک پروژه اصلاح طلبانه تلویح نشده است. تئوری هانتینگتون اگر چه به تنهایی و در نقطه صفر خود، استعداد فراوانی برای تبدیل شدن به یک "پروژه سیاسی" دارد، اما "نقد تئوری هانتینگتون"

همچنان می‌تواند به عنوان یک "برنامه پژوهشی پیش‌رونده" و پربرکت، پرتو تازه‌ای به آغازگاه‌های اندیشه اصلاح‌طلبی و روشنفکران مسلمان در سال‌های پایانی قرن نوزدهم بیفکند. بازتعریف هویت ملی در پرتو یک هویت برین به نام حوزه تمدن اسلامی تحت چنین شرایطی می‌تواند زمینه‌ساز تعریفی مهرورزانه از ملیت‌های همسایه باشد. همچنان که در نشست گفت‌وگوی تمدن‌ها شاهد آن بودیم، تاکید بر "مای شرقی و مای حوزة تمدن اسلامی، با "مای ملی و آذری سخنان رستم‌اف به شیرینی همنشین شده و حکایت از برقراری پیوندی نوین بین هویت ملی و هویت فراملی و تمدنی دارد. مؤلف کتاب مناسبات متقابل تمدن‌ها در امتداد

همان سنت دیالوگی و تبادلی که از اواخر قرن نوزدهم تا یکی دو دهه آغاز قرن بیستم در باکو و استانبول، مشرب رایج اصلاح‌گران مسلمان بوده است، به هانتینگتون پاسخ می‌دهد. در آغاز قرن بیستم، روشنفکران مسلمان تاتار (تاتارهای کریمه و تاتارهای قازان)، در نقد روشنفکران قفقازی می‌گفتند: "آن‌ها عمدتاً تعالیم و تربیت خود را نه از آسیا، بلکه از اروپا اخذ کرده‌اند" و قفقازی‌ها پاسخ می‌دادند: "آین چه اشکالی دارد؟ مگر فخر کائنات نفرمود که احلبوا العلم و لو بالصین؟ مگر مجاهدان عرب که مدنیت اسلامیة بغداد را به میان آوردند، اکثراً علوم و فنون را از یونانی‌ها اخذ نکرده بودند؟ مدنیت مایملک هیچ کس و هیچ ملتی نیست،

مدنیت را یک قوم یا یک فرد به میان نیاورده است، مدنیت کالای اروپایی هم نیست، مدنیت حاضر، محصول مشترک ادیان سابق و حاضر است و محصول هر یک از مدنیت‌های هند، مصر، یونان و ایران قدیم، مدنیت‌های آسیا، عرب و سپس مدنیت اروپا. یعنی محصول عمومی، متوالی و جمعی عقلا، فضلا و علمایی است که قوم و ملت آن‌ها را پرورانده است."<sup>۵</sup> درست یک قرن پس از سخنان مذکور، یوسف رستم‌اف در نقد هانتینگتون می‌نویسد: "هانتینگتون عمداً یا سهواً درباره یک مسأله که به نظر من فوق‌العاده اهمیت دارد، می‌نویسد. اولاً او از خشونت بسیار صلیبی‌ها، از ستم آن‌ها بر ضد مسلمانان بومی و به خون کشیدن آن‌ها و در یک کلام از فلاکتی که آن‌ها به بار آورده‌اند، نمی‌نویسد؛ ثانیاً صلیبی‌ها وقتی به شرق نزدیک آمدند، از مواجهه با علم و فرهنگ سطح بالای این‌جا متعجب شدند. او [هانتینگتون] از تاثیر عظیم مثبت تمدن اسلامی بر تمدن غرب نمی‌نویسد، چون بر ضد تر اوست. او بهره‌گیری تمدن‌ها از یکدیگر و به طور کلی دیالوگ آن‌ها را نادیده می‌انگارد..."

در همین راستا خانم سویل گاراشووا، پژوهشگر آکادمی علوم آذربایجان می‌نویسد: "علی‌بی حسین زاده" و دیگر روشنفکران آذربایجانی، گویی از همان نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد در کار تدارک پاسخ به هانتینگتون بوده‌اند و بدیل دموکراسی و تسامح متقابل را در مقابل تر "برخورد فرهنگ‌ها" علم کرده‌اند:

آین پاسخ که از مدت‌ها پیش تر داده شده در عین حال پاسخی کوبنده بر ضد "میسونوگرایی" (بشیری‌ها) مکتب شرق‌شناسی (لورینتالیسم) هند و اروپاگرایی و دیدگاه‌های شیطنت‌آمیز نژادپرستی فرهنگی و خرافه‌گرایی است."<sup>۶</sup> روشنفکران چندزبانه آن عصر (که معمولاً در کنار زبان مادری، به زبان‌های فارسی و عربی و یک زبان اروپایی اشراف داشتند)

در استانبول و قفقاز، رویکردی ترکیبی و چند هویتی نسبت به تمدن غرب اتخاذ کرده بودند. علی بن حسین زاده می کوشید تلفیقی سه وجهی (ملی، اسلامی و اروپایی) بین شوپنهاور، ولتر، منتسکیو، فوریه<sup>۷</sup>، ریکارد و تولستوی با فردوسی، نظامی، رومی، حافظ، نوایی و ملامحمد فضولی برقرار کند.<sup>۸</sup>

### سخنرانی یوسف رستم اف در موسسه بین المللی گفت و گوی فرهنگ ها و تمدن ها

فلسفه آنتیک را یونانی ها از شرق آموخته اند. بر اساس اطلاعات من، در یونان باستان افرادی که به لحاظ مالی متمکن بودند، فرزندان خود را برای آموزش به حوزه تمدن بین النهرین می فرستادند. فیلسوفان فلسفه آنتیک را از کشورهای مشرق زمین آموختند.

انگلس می گوید: "شاگردان مستعد از آموزگاران خود عبور کردند." تمدن یونان از شرق ریشه گرفته است. من چند سال قبل در کتاب یاسپرس به مطلبی برخوردیم که توجه مرا به خود جلب کرد؛ من هم تا حدودی سخن او را قبول دارم. او این پرسش را مطرح می سازد که آیا ابتدا مدنیت شرق آفریده شده یا تمدن غرب؟

او در پاسخ به این سوال ملاحظه جالبی دارد و می گوید "این دو در یک زمان واحد آفریده شده اند."

۷۰ سال قبل از میلاد، در فلسطین پیامبرانی ظهور کردند که موسی در راس آن ها بود. در چین، کنفوسیوس تعلیم خود را آغاز کرد. در هند اوپانیشادها شکل گرفتند؛ در یونان افلاطون و ارسطو و دیگرانی ظهور کردند که همه تقریباً همزمان بوده اند. یاسپرس آن دوران را خط "محور" می نامد.

این نظریه البته قابل بحث است ولی به هر حال نظریه جالبی است. هنگامی که در غرب نسبت به فلسفه یونان نوعی بیگانگی به وجود آمد، شرق مسلمان توجه بزرگی به فلسفه یونان مبذول کرد. آثار افلاطون و ارسطو به زبان عربی ترجمه شده اند. در جایی خواندم که برخی آثار فیلسوفان یونان، در زبان اصلی از بین رفته بوده و آن ها این آثار را مجدداً از زبان عربی به زبان خود ترجمه کردند، یعنی جهان اسلام در حفظ و رواج فلسفه غرب نقش داشته که این هم نوعی دیالوگ است. فارابی و ابن سینا به هنگام نوشتن درباره فلسفه غرب، صرفاً به تفسیر آن اکتفا نکرده اند، آن ها افکار اصیل شخصی خود را هم ارائه می کنند.

به این ترتیب آنچه در اروپا به نام دوران انتباه و دوره رنسانس نامیده شده، از شرق آغاز شده است. انتباه که آن را رستاخیز هم می نامیم، ۵۰۰ سال قبل، شرق مسلمان فلسفه آنتیک را در معرض تحقیق قرار داد و چهارصد سال بعد مجدداً آن را به جهان غرب عرضه نمود. این رشد با طرح فلسفه ای مبتنی بر "حقیقت دوگانه" دقت تمام اروپاییان را به خود جلب کرد، همین طور است فلسفه تصوف که از شرق آغاز شد.

مسئله ای که باعث تاسف من است و در آثار خود هم مکرر به آن پرداخته ام، این است که: همچنان که گفتم رنسانس حدود ۴۰۰ سال قبل از اروپا آغاز شد، از قرن چهاردهم و پانزدهم، در اروپا احیای مجدد آغاز شد و از آن زمان تاکنون اروپا از نظر تکنولوژی از ما خیلی جلوتر است. چرا چنین شد؟ ما "چهارصد سال قبل از آن ها شروع کردیم و آن ها از ما آموختند، پس چرا از ما پیش افتادند؟ این مساله تحقیقات جدی می طلبد. در این باره زیاد نوشته شده، ولی آنچه نوشته شده همه جانبه نیست. اگر هزاران تحقیق در این باره انجام گیرد، باز هم کم است و سبب اصلی آن

به طور نهایی باز نخواهد شد.

دوران انقلاب صنعتی در اروپا آغاز شد، خصوصاً بعد از قرن هجدهم و اروپا توانست بر پایه این قدرت صنعتی، خودش را با زور به ما بقولاند. در چنین وضعیتی دانیل بل، جامعه شناس معروف آمریکایی، در خصوص "جامعه مابعد صنعتی"، نظریاتی دارد.

کاستلز در مورد "دوران اطلاعات" می نویسد: همه این ها به کمک پیشرفت سریع تکنولوژی توضیح داده می شود. تکنولوژی اطلاعات، مرز نمی شناسد، برای پیشروی خود از ما سوال نمی کند. دولت های سورن مجبور هستند برخی حقوق سورن خود را به کوپراتیوهای فراملی واگذار کنند.

وضعیتی به وجود آمده که روند جهانی شدن، مستقل از اراده ما، کار خود را می کند. جهانی شدن فرآیندی است که همچون سیلی که از کوهستان سرازیر می شود، سر راه خود همه چیز را می برد. در مقابل آن باید تاب آورد. سوال "چه باید کرد" فرا روی منطقه ما قرار دارد: برای مقاومت شعائر و سنت های ملی و تاریخی مان در مقابل فشار جهانی شدن، چه باید کرد؟ این سوال در نظر اول ساده به نظر می رسد. ولی فشار جهانی شدن خیلی قوی است. ما باید در مقابل این فشار، هویت خود را حفظ کنیم و در همان حال باید به اروپا و غرب هم جواب بدهیم. برای جواب دادن باید از سلاح خود آن ها استفاده کنیم. این سلاح چیست؟

این سلاحی است که خود آن ها آفریده اند، یعنی "انقلاب تکنولوژیک". اگر ما برای تصاحب این سلاح آماده نشویم، نمی توانیم با آن ها گفت و گو کنیم. اخیراً در آمریکا این تصور به وجود آمده که "جهانی شدن" همان "آمریکایی شدن" است. من شدیداً با این تصور مخالفم و چند کتاب هم درباره آن نوشته ام. در کتابی با عنوان دیالوگ غیبی با برژینسکی و نیز در کتابی در نقد هانتینگتون به نام مناسبات متقابل تمدن ها به این مساله پاسخ داده ام. از نوع مسائلی که برژینسکی مطرح می کند، می توان فهمید افکار ریاکارانه و محیلا نه ای در آمریکا وجود دارد مبنی بر این که "من قدرت دارم، پس من باید رهبر جهان بشوم".

برژینسکی در جایی درباره آذربایجان و ایران می نویسد: "در ایران حقوق ترک های آذربایجان در معرض سرکوب قرار گرفته است، او در حالی این سخن را می گوید که در خصوص مناقشه آذربایجان و ارمنستان و اشغال ۲۰ درصد اراضی آذربایجان توسط ارمنستان و آواره شدن یک میلیون آذربایجانی یک کلام هم نمی نویسد، اما در امور داخلی ایران به مثابه یک کشور سورن مناخله می کند. من با این عقیده برژینسکی مخالفم و در این باره کتابی نوشته ام. اخیراً روی یک کتابی به نام مناسبات متقابل بین تمدن های لوکال کار می کنم. با الهام از کتاب ۱۲ جلدی نوین بی، "تاریخ منطقه" را به مثابه تاریخ تمدن های محلی تحلیل کرده ام. آن دوره به شدت توجه مرا به خود جلب کرده است. توین بی اندیشه جالبی درباره کشورهای مغلوب آلمان و امپراطوری اتریش - مجارستان دارد که از دل آن کشورهای مستقل جدیدی شکل گرفتند. اما ترکیه به رهبری کمال پاشا توانست جمهوری جدیدی ایجاد کند و با کشورهای غالب در جنگ اول، به صورتی برابر بر سر میز نشیند. یاسپرس عقیده جالبی دارد و می گوید تاریخ عبارت است از تمدن های محلی، تمدن مشترک (عام) نمی تواند وجود داشته باشد. اما بین تمدن های محلی، می تواند مناسبات متقابل وجود داشته باشد.

هانتینگتون حدود ۳۰، ۴۰ سال بعد از او گفت: "تمدن های لوکال وجود دارند، اما گفت و گو بین آن ها امکان پذیر نیست." من کوشیده ام در کتاب خود به

طور مختصر به هانتینگتون پاسخ بدهم. او می‌گوید "در حال حاضر در دنیا حدود ۱۸ تا ۲۱ تمدن وجود دارد که صرفاً بر بنیاد دین تاسیس شده‌اند." او ادامه می‌دهد: "در زمینه دین مسیحی، چندین تمدن وجود دارد که اولین و قوی‌ترین آن‌ها، تمدن غربی است. سپس تمدن کاتولیک آمریکای لاتین و نهایتاً تمدن اسلاویان و ارتودوکس یونان." ملاحظه می‌فرمایید بر بنیاد دین واحد سه تمدن مختلف به وجود آمده است؛ من پس از مطالعه دقیق کتاب او، سوال‌هایی داشتم که نتوانستم جوابش را بیابم. چگونه است که کشورهای کاتولیک اسپانیا، پرتغال و ایتالیا به تمدن غرب تعلق دارند، اما کاتولیک‌های آمریکای لاتین مستقل هستند و در یک گروه مستقل قرار می‌گیرند؟ هانتینگتون نمی‌تواند توضیحی برای این طبقه‌بندی ارائه کند. او تمدن اسلام آن را به مثابه یک واحد مطرح می‌کند و برایش تفاوت‌های درون تمدنی قائل می‌شود.

اگر بخواهیم نظر را در باره تمدن‌های چین و هند نیز بررسی کنیم، زمان بیشتری لازم است. به‌زعم او در هر تمدن یک یا چند دولت لیدر وجود دارد، اما در تمدن مسلمان لیدری وجود ندارد. زمانی امپراطوری عثمانی لیدر بود، اما اکنون صد سال است که این امپراطوری فروپاشیده. ترکیه معاصر هم در مقوله رهبری جایگاهی ندارد. اما به نظر هانتینگتون که به نظر من نادرست است، کشور ترکیه به یک شرط می‌تواند لیدر باشد. آن شرط چیست؟ امتناع از رفرم‌های آتاتورک.

چون آتاتورک ذیل عنوان لائسیسم، دولتی سکولار ایجاد کرد که دین رسمی نداشت و این در سال‌های ۲۰ و ۳۰، در آغاز قرن بیستم محقق شد. او در این‌جا می‌کوشد به شکلی ظریف و مکارانه، اندیشه‌های دشمنانه را القاء کند. او می‌داند ترکیه نمی‌تواند وارد این راه شود؛ در واقع ترکیه پیش از آن در راستای اهداف اتحادیه اروپا پیش رفته که بتواند در این راه گام بردارد. پس چه کسی می‌تواند لیدر جهان اسلام باشد؟ وقتی کتاب او را به دقت خواندم، منطقی به این نتیجه رسیدم که او نمی‌خواهد دولت‌های اسلامی بر مبنای تمدن اسلامی متحد شوند. او نمی‌خواهد در دولت‌های مسلمان، بر بنیاد تمدن اسلامی یک رهبری مقتدر وجود داشته باشد.

او پیشنهادی دارد که من سخت با آن مخالفم: به نظر او باید کوشید بین تمدن‌ها دیالوگی برقرار نشود، زیرا درست در نقطه آغاز این دیالوگ، فاجعه روی خواهد داد. چون او این تمدن را به مثابه یک سیستم بسته در نظر می‌گیرد. از نظر او تمدن‌ها به لحاظ ماهوی متضاد یکدیگر هستند. به همین خاطر دیالوگی بینشان سر نخواهد گرفت. این دیالوگ به فاجعه راه خواهد برد. پس چه باید کرد؟ آیا باید گذاشت دنیا زیر و رو شود؟ او می‌گوید برای جلوگیری از فاجعه، باید بین دولت‌های لیدر هر تمدن، دیالوگ برقرار شود. یعنی دولت‌ها در مکانی سیاسی با یکدیگر دیالوگ کنند. من می‌پرسم اگر به زعم شما در اسلام دولت لیدر وجود ندارد، پس در این گفت‌وگوی جهانی چه کسی به نام ما سخن بگوید؟

من پس از آشنایی با افکار هانتینگتون در انستیتویی که به سرپرستی من در آکادمی علوم آذربایجان فعالیت می‌کند، به این نتیجه رسیدم که نشریه‌ای در این خصوص منتشر کنیم به نام "شرق-غرب: دیالوگ تمدن‌ها".

اطلاع داشتم که جناب آقای خاتمی از همان زمان ریاست جمهوری در ایران به طور جد به این مساله اهتمام ورزیده‌اند. من این فعالیت را تقدیر می‌کنم، چون گفت‌وگو امری ضروری است. اگر دیالوگ نباشد، دنیا محو می‌شود و به سوی فاجعه می‌رود. دنیا هر قدر هم "جهانی" شده

باشد و هر مقدار هم که تحت فشار تکنولوژی اطلاعاتی قرار داشته باشیم، گفت‌وگو نیاز ضروری حیات است.

ما ملت‌هایی هستیم که به تمدنی واحد تعلق داریم. ارزش‌های معنوی بسیاری هستند که ما را متحد می‌کنند. به همین خاطر من در سخنرانی‌هایم در باکو همیشه به این نکته تأکید می‌کنم که نه از نقطه عزیمت تفاوت‌ها که با حرکت از عوامل وحدت بخش باید آغاز کرد. اعتقاد راسخ دارم که جوانب مشترک و ارزش‌های معنوی وحدت بخش ما بسیار بیشتر از اختلاف‌هاست.

### پرسش و پاسخ:

#### آیا ترکیه می‌تواند الگوی کشورهای مسلمان باشد؟

من در دانشگاه استانبول و در دیگر مراکز پژوهشی ترکیه در این باره صحبت کرده‌ام. در کنفرانس ترکیه در پاسخ به این سوال، اندیشه‌ای را مطرح کردم که بسیار بحث برانگیز شد. گفتم ترکیه تاکنون نتوانسته است مدلی ایجاد کند که الگوی دیگر کشورهای شرق مسلمان باشد، مثلاً از تنظیمات به این سو، نزدیک دو قرن است که در راستای مدرن شدن و اروپایی شدن فعالیت می‌کند. بعد از جنگ اول جهانی در زمان رهبری آتاتورک، این روند بسیار تقویت شد. روند مدرن شدن در ایران هم در سال‌های ۲۰ و ۳۰ قرن نیز تا حدودی در همین راستا بود. اما ترکیه عضو ناتو شد. الان هم می‌خواهد وارد اتحادیه اروپا بشود و در این راستا توفیقات بسیاری کسب کرده است. اما به نظر من ترکیه هنوز نتوانسته مدلی از توسعه بیافریند که بتواند الگوی دیگران باشد. وقتی این اندیشه را در ترکیه مطرح کردم، مباحثه هیجان‌انگیزی به راه افتاد. من به حرف‌های آنان با دقت گوش کردم. گفتم: اگر شما بتوانید مرا متقاعد کنید از شما تشکر خواهیم کرد و قول می‌دهم کتابی جدید در این باره بنویسم! هنوز مسائل زیادی فراروی ترکیه قرار دارد. دویست سال است که می‌خواهد اروپایی بشود، اما اروپا هنوز این مساله را قبول نکرده است. باید یک راه منطقی دیگر جستجو کرد.

در این‌جا اندیشه ارسطو، فیلسوف بزرگ به خاطر می‌آید که نظریه‌ای به نام "حد وسط طلایی" دارد.

"حد وسط" طوری نیست که به طور دلخواه به نحو مکانیکی بتوان آن را اندازه‌گیری کرد. آن "حد وسط" باید در جریان تفکر کشف شود. باید به یک نقطه تعادل رسید. منظور ارسطو، یافتن این تعادل بود که مهم‌ترین مساله است. من معتقدم ترکیه هنوز نتوانسته است آن نقطه را بیابد. به لحاظ اقتصادی، یک کشور نمی‌تواند کار الگوسازی را آغاز کند یا به سختی خواهد توانست. در این‌جا باید به نحو مشترک کار کرد؛ باید نیروها را متحد ساخت و مذاکره کرد. باید اندیشه‌ها و افکار یکدیگر را بیاموزیم. باید به یک مخرج مشترک نائل شویم.

این طور نیست که من بگویم آذربایجان سیاست بسیار زیبایی دارد، شما هم حرف مرا قبول کنید، یا ایران بگوید من الگو هستم، مرا بپذیرید. ما با این شیوه‌ها نمی‌توانیم به یک مخرج مشترک برسیم. به همین خاطر یک بار دیگر تأکید می‌کنم دیالوگ ضروری است. موسسه شما در این راه در مسیر درستی گام بر می‌دارد.

#### نظر شما درباره پان ترکیسم چیست؟

من حدود ۴۰ سال است که درباره مسائل پان ترکیسم کار می‌کنم. پان ترکیسم به مثابه یک جریان ایدئولوژی سیاسی، ابتدا در روسیه ایجاد شد نه در ترکیه. دلیل آن را من در ابتدای سخنرانی‌ام گفتم. پان ترکیسم و

پان اسلامیسیم نمی توانستند سیاست مسلط عثمانی باشند؛ چون بیش از نصف ساکنان سرزمین عثمانی مسیحی بودند. دولت عثمانی می خواست چیزی ساختگی به نام "خلق عثمانی" بیافریند و این امکانپذیر نبود. بیشتر عمر من در دوران شوروی سپری شده است. در آن جا هم می خواستند یک مدل به نام "خلق شوروی" ایجاد کنند که به فروپاشی کشید. چرا پان ترکیسم در روسیه ایجاد شد؟ چون ۹۰ درصد ترک های جهان به جز ترکیه، مستعمره روسیه بودند. بزرگ ترین آفرینندگان پان ترکیسم، ترک های آذربایجان، ترک های کریمه و ترک های ساحل رود ولگا و قازان بودند. مثلاً در باغچه سرای کریمه اسماعیل بی گاسپرالی روزنامه ترجمان را منتشر می کرد. لوگوی آن روزنامه چنین بود: "دیلده بیرلیکه ایشده بیرلیکه مفکوره ده بیرلیک" (اتحاد در زبان، اتحاد حول کار، اتحاد حول اندیشه). در آذربایجان علی بی حسین زاده فعالیت می کرد. برای اولین بار در جهان ترک و قتی علی بی حسین زاده در استانبول زندگی می کرد (بعد از سن پترزبورگ به استانبول رفته بود)، او اندیشه "سه اصل" را مطرح کرد. در اواخر قرن نوزدهم او مقاله ای به نام "ترک لشمکه اسلام لاشماخ غرب لشمک"، (ترک گرای، اسلام گرای، غرب گرای) نوشت. توجه کنید او می خواست این سه جریان را متحد سازد. بین آن ها سنتز ایجاد کند. این سنتز "حفظ دین، حفظ ملیت و در عین حال اخذ تمدن غربی" بود. این مساله بسیار جدی است.

حتی آن موقع برخی می خواستند نوعی عمومیت به این شعار ببخشند و در ستون مولفه ملی به جای "ترک گرای"، "غرب گرای" یا "فارس گرای" بگذارند و آن دو مولفه دیگر (اسلام گرای و غرب گرای) را عیناً به آن اضافه کنند.

اگر این اندیشه پا می گرفت، اتفاق خجسته ای بود. با تاسف بسیار باید گفت پس از حدود صد سال که از تدوین آن مقاله می گذرد، هنوز یک مدل معتدل ایجاد نشده است. یا غرب گرای اولویت یافته، یا دین گرای یا ملیت گرای. آن تعادل طلایی ارسطویی ایجاد نشده است.

سپس پان ترکیسم در آستانه جنگ اول جهانی در ترکیه توسعه زیادی یافت. آقچورالی اوغلو از تاتارستان به ترکیه آمد، علی بی حسین زاده نیز از آذربایجان به ترکیه رفت و با هم مجله ای به نام "ترک یوردو" (سرزمین ترک) منتشر کردند. ضیاء گوک آپه از جامعه شناسان محلی ترکیه، کتابی نوشت به نام "ترک لشمکه اسلام لاشماخ، غرب لشمک"، در سال های ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ او یک دانشمند جامعه شناس بود. بعد از او، مبدای نظری پان ترکیسم ایجاد شد. ترکیه در جنگ جهانی اول شکست خورد. آتاتورک هنگام تاسیس جمهوری جدید به طور جدی با ایده پان ترکیسم مخالف بود.

چون آتاتورک خیلی خوب می دانست پان ترکیسم دیگر نمی تواند به مثابه یک ایدئولوژی در حیات واقعی تحقق یابد. اولویت او راهی بخشی ترکیه به عنوان یک دولت بود. به همین خاطر او یک شعار داشت "ترک گرای صرفاً در داخل مرزهای ترکیه".

امروز نیز اگر کسی از پان ترکیسم صحبت کند، می توان او را خیال گرا نامید. پان ترکیسم دیگر نمی تواند یک ایدئولوژی قابل اجرا در حیات واقعی باشد. سخن ما بر سر وحدت میان دولت های ترک است که این هم امری طبیعی است و وحدت سیاسی و اقتصادی. اما پان ترکیسم در مفهوم کلاسیک خود به تاریخ پیوسته است زیرا تحقق آن خیال در عالم حیات امکانپذیر نیست. شما در سخنرانی خود فرمودید "ما خلق هایی هستیم با تمدن واحد و ارزش های یکسان و این می تواند ما را متحد کند".

**می خواستیم بدانیم موانعی که نمی گذارد ما به صورت یک اتحادیه در بیاییم، چیست؟**

خیلی قصد ندارم آن موانع را برجسته کنم و طرفدار آن موانع هم نیستم. بحث درباره موانع را به سیاستمداران که با سیاست کلاسیک خود به آن مشغولند، بسپارید! ارزش های معنوی فوق العاده زیادی وجود دارند که می توانند وحدت بخش ما باشند. بسیار باعث تاسف است که خیلی اوقات این ارزش های معنوی را نادیده می گیریم، گاه فراموش شان می کنیم و آن ها را به عنوان یک "برنامه فرعی" به حاشیه می رانیم. به جای آن ها عمدتاً جوانب سیاسی را پیش می کشیم.

من میل دارم از ارزش های معنویمان که وحدت بخش هستند، سخن بگویم. چقدر تاریخ مشترک داریم؟ چقدر عادات و سنت های مشترک داریم؟ آیا این ها برای وحدت کافی نیست؟ همچنان که بیشتر گفتیم، عوامل سیاسی اقتصادی خواه ناخواه وجود دارند و ما را تعقیب می کنند. ما باید بکشیم که بیشتر در عرصه ارزش های معنوی مشترک کار کنیم. منافع دولت ها بسیاری اوقات با هم تزاخم دارند. باید تلاش کنیم این منافع نیز به یکدیگر نزدیک شوند. باور کنید اگر روی ارزش های معنوی مشترک کار شود، منافع سیاسی هم می توانند به یکدیگر نزدیک شوند. به نظر شما در طول این صدسال که از تدوین نظریه "سه اصل" (ملی گرای، اسلام گرای، غرب گرای) می گذرد، چقدر حول آن سه محور پیش رفته ایم؟ غرب گرای بیشتر شده یا اسلام گرای و ملی گرای؟

این شعار سه گانه دلنشین است، اما با تاسف بسیار باید گفت که واقعا پا نگرفته است. گاهی اوقات غربیت اولویت می یابد، گاه اسلام گرای به افراط می گراید و آن دو اصل دیگر را تحت الشعاع قرار می دهد. گاه ملیت گرای اولویت می یابد و آن دو اصل دیگر را به فراموشی می کشاند. پس از چه راهی می توان بین آن ها تعادل و سنتز ایجاد کرد؟ بیش از صد سال است که تلاش می کنیم. به نظر من هنوز هم نتوانسته ایم بین این سه اصل توازن ایجاد کنیم، اما اگر به این هدف برسیم، توفیق بسیار بزرگی به دست آورده ایم. **"جمهوری اسلامی ایران" یعنی همین سه پیوند. ما سعی کرده ایم به نوعی بین این سه اصل پیوند ایجاد کنیم، این چیزی نیست که به ترک ها اختصاص داشته باشد. طبیعی است که این، نقطه تعادل طلایی است که اگر به آن برسیم، به یک ثبات نائل خواهیم شد.**

به نظر من ایران هنوز به این سنتز نایل نشده است. البته عناصر آن سه اصل وجود دارند؛ ولی اسلامیت در اولویت است و غرب گرای و ناسیونالیسم کمی می لنگند. ترک ها از شما بسیار زودتر شروع کرده اند، اما آن ها هم هنوز نتوانسته اند به این هدف نائل شوند. اگر می خواهید برای جهان اسلام مدل بشوید، باید سنتزی ارائه کنید که این سه اصل را با هم جمع کند.

پانوشتها

۱. رستم افه، یوسف: مناسبات مقابل تمدن ها، نشر صدا، ۲۰۰۷.

۲ و ۳. همان جا.

۵. روزنامه فیوضات، ۲۹ دسامبر ۱۹۰۶، چاپ باکو.

۶. گاراشوا، سویل: جایگاه علی بی حسین زاده در تاریخ اندیشه آذربایجانی در قرن بیستم، ص ۲۹۸.

۸. گاراشوا، همان جا.

Y. Furrye